



۲۰۱۸/۱۰/۱۶



دوکتور محمد اکبر یوسفی

ملت و ملت گرایی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

(قسمت بیست و نهم)

یادداشت: تحریر این قسمت هم چنان، مانند آنچه که در سلسله مقالات قبلی ذکر شده است، بتاریخ ۲۰۱۱/۰۸/۷، انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تاپیی، و رفع سکتگی های احتمالی، تذکرهای تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شده باشد. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است.

وطنپرستان افغان، در مرحله نفوذ، مداخلات و حضور برتانیة استعماری در نیم قاره هند، خاصتاً از ناحیه حقارت «ملی» با خشم و غضب غیرقابل تحمل، دست و پا می زده اند. درین متن هم چنان از احساس حقارت ملی، که در یک قسمت قبلی نیز تذکر بعمل آمده است، بار دیگر ذکر نمودیم، بدلیل اینکه ممکن قریب یک صد سال پس از انقلاب فرانسه، مفاهیم «ملی» از طریق نیم قاره هند بطور مستقیم توسط روشنفکران افغان، بخصوص توسط آنانی که با سید جمال الدین افغان که در مصر و در اروپا و منجمله در فرانسه با دانشمندان معروف چون «ارنیست رونان (Ernest Renan)» «فرانسوی هم عصر بوده است، در جامعه افغان، نیز انتقال یافته باشد.

این وطنپرستان «مشروطه» خواهی را هم پخش می نموده اند، اما با آنچه در کشورهای چون افغانستان، مفهوم بوده است، با جوامع اروپائی، کاملاً متفاوت بوده است. در اروپا از برکت دست آورد های دوره «روشنگری»، عنعنات تحت کنترل «کلیساها»، در نتیجه قوت استدلال فیلسوفان «روشنگری»، با تسریع پروسه «مدرنیزم»، کنار زده شد و در نتیجه با خروج «کلیساها» از عرصه سیاسی، راه برای «حکومت های سیکولار» هموار گردید. درین مرحله در نتیجه رشد هنر و «مدرنیزم» یا تجدد، آزادی های فردی و لیبرالیزم، در شناسائی فرد مستقل دارای اراده و مهارت حرفوی و تخصص، جا و مقام مساعد را در جامعه صاحب شد.

همان «روشنگری» بوده است، که جهان غرب را، بسوی ترقی صریح و رشد انسان نو، سوق داده است. درینجا تعریفی را که «ایمانویل کانت» از «روشنگری» داشته است، نقل می کنیم: «روشنگری نقطه خروج انسان از مقروضیت خودی صغیر بودن اوست. صغیر بودن عدم قابلیت است، که خود، فهم خود را بدون رهنمائی کدام کس دیگری، بکار اندازد. مقروضیت خودی، همین صغیر بودن است، که عین علل، نه در فقدان درک و فهم، بلکه در تصمیم و جرأت نهفته است، که از آن، بدون رهبری کس دیگر در خدمت گرفته شود.» درین جا ضمناً با ذکر تکیه کلام «لاتینی»، معنی آنرا بزبان آلمانی چنین بیان می کند: «جرأت داشته باش، تا از فهم خودت کار بگیری! این هم در عین حال شعار روشنگری محسوب می گردد».

در اروپا، پس از انقلاب فرانسه، چندین دهه بعد دولت های «ملی» توانستند، «فیئودالیزم» را بمثابه مناسبات تولیدی کهنه سرکوب و کاملاً از ریشه بردارند و در پروسه «مدرنیزیشن» نسل جدیدی از نیرو های مولده را هم بمیدان آورند، که با مسکون

ساختن در شهر های جدید و با استعمال روز افزون ماشین های مدرن در پروسه تولید، چنان یک جامعه مصرفی ای را بوجود آوردند، که ارزش ها، معیار ها و مناسبات کاملاً جدیدی را، با مستگیری معین و مشخص در امر انکشاف جوامع تعیین می کرد. (تا امروز جواب قانع کننده نداریم، که چرا کمترین قدم های اصلاح طلبی در افغانستان، همیشه در طی قرون، غرق خون شده است. آیا فکر اساسی در باره "روشنگری" درین جامعه شده است؟")

ولی آنچه تا امروز در جامعه افغانستان، از نگاه تاریخی بطور کامل تحقق نیافته است، همانا گذار کامل از مراحل کهنه به نو محسوب می گردد. از جانب دیگر، همزیستی "بنیادگرائی" مذهبی با متنفذین "فیئودال" محلی، عقبگرای عنعنوی، که می توان آنها را محافظه کاران عنعنوی نیز نامید، شدید ترین مخالفین "مُدرنیزم" (تجدد) شناخته شده اند. در تحت شرایط سطح نازل "سواد" مردم ما، در مجموع، جامعه با عدم توجه لازم با تعلیم و آموزش و تربیت در مطابقت با ضروریات زمان، باعث گردیده است، که جامعه ده ها سال طولانی، با نوعی از عطالت و پسمانی از کاروان تمدن بشری، عقب بماند. تعجب است، که در سده های اخیر، کدام نمونه اختراع "ماشین" را درین "حوزه های تمدنی" که بعضی ها، با "فانتازی های" غنی و سخاوتمندانه، در راه "پخش" هویت "مذهبی و نژادی" تبلیغ می کنند، نمی یابیم. بناءً شانس اشغال کدام موقف طبق خواست هم برای همچو "ملت ها" مانند افغانستان در مناسبات فعلی بین المللی، متصور نیست، چه جایی که شانس متفکرین برای فورمولبندی یک نظریه تئوریک، متصور باشد. در شرایط و احوالی که "شتیفن هاوکینگ"، (فزیکدان ستاره شناسی) (Astrophysiker Stephen Hawking)، در روز های اخیر زندگی اش، یک پیشگویی غمگین و تیره را بیان داشته است، "که بشریت ۱۰۰ سال دیگر، بر روی زمین وجود خواهد داشت، نه بیشتر...". پیشنهاد به علاقمندان "شعر و شاعری"، که در پهلوی لذت بخشی و سرگرمی با شعر و ادب و تخیل، اینست که از اشکال "راسیزم" دوری جویند. آینده بشریت، با چنان مسایل، با خطر روبرو گردیده است، که دیگر فرصت گوش دادن به افسانه، خیلی کوتاه خواهد بود. درینجا باز به "انشتاین" مراجعه می کنیم که ممکن، بطور کنایه گفته باشد: "تخیل (فانتازی) مهمتر از دانستن است، زیرا دانستن محدود است." جای دیگر هم چنان می گوید: "اگر انسان در باره آنچه صحبت می کرد، که آنرا درک می نمود، پس بزودی در جهان خاموشی می بود"

جهان امروزی از چندین دهه است، که در نتیجه "تخنیک اطلاعاتی"، بیک "ده یا قریه کوچک" اما با پرابلم های بزرگ در برابر تمام بشریت، مبدل شده است، که نمی توان، زمان و فرصت کافی برای "حوزه سازی" و تشکیل دولت های موفق "راسیست نژادی" و یا "راسیست مذهبی"، داشت .

آیا در جوامع "اسلامی"، تلاش در جهت اختراع "ماشین" صورت نمی گرفته است؟ اگر در کشور ما، کاربرد آنچه دیگران امتیاز اختراع آنرا داشته اند، اقلأ در ساحه زراعت، عملی می گردید، حال در همان عادات و رسوم کهنه، مبتلا نمی بودیم. آنچه امروز محافل مختلف "راسیستی" منطوقی، منجمله "تمدن اسلامی" در کشور ما و حوزه اطراف افغانستان، حضور آنان را نشان می دهند، بوی نوع "حقارت" از بیچارگی فعلی محسوس است، "دانشمندان" آنها می کوشند، آنچه را که بنام "نظرات اجتماعی سیاسی" ارتباط می گیرد، در تفکر آنها، فقط بر افکار متفکرین "اسلامی" اعتماد کنند و از آنچه در خارج از چنین "حوزه های تمدنی" رخ داده است، دوری جویند. معقول اینست، اگر دست آورد های کلتوری بشریت را، به عنوان پدیده های مفید برای زندگی انسان، بدون جوانب "مذهبی" و یا "نژادی" و یا محدوده های "جغرافیائی" نگریده می شد. درین موضوع وقتی از کلتور حرف زده شده است، در هدف نویسنده همه آنچه شامل است که، انسان از موجودات طبیعت برای بهبود زندگی انسان "تغییر شکل" داده و برای استفاده انسان، مساعد ساخته است. این موضوعات خیلی وسعت یافته است، با وجود آنکه، منشاء آن از "کلچر"، آغاز یافته است. محافل "راسیستی" در جامعه ما و اطراف آن، درین سالها، بیشتر از پیش، در مخالفت با "تمدن غربی" و هم چنان با تمام اشکال "مُدرنیزم"، قرار گرفته اند. نباید از نظر دور داشت، که تا همین اکنون مناسبات اجتماعی و اقتصادی، از مراحل مختلف تاریخی، در کشور بحرانی ما افغانستان، در پهلوی هم قرار داشته، بعضاً اشتباه آمیز وضعیت

را، با کلمه «ترابولیزم» که از آن، کلمه «مُد روز» ساخته اند، می پوشانند. «مشروطیت» در اروپا، نظیر انگلستان، کشورهای «سکاندنوی» و شمال اروپا، بشمول هسپانیه، توانست، دولت های «ملی» خود آنها را با توسعه استعمار، اساس و بنیاد اقتصادی، ببخشند و از جانب دیگر با توسعه قوانین، به پادشاهان موقوف «سیمبولیک» هدیه نمایند. نباید اشتباه شود که گویا «انقلاب فرانسه» یک انقلاب ملی بوده باشد. بخصوص در شرایطی که برای این «ملی بودن» و یا «ملی نبودن» مرز دقیق تشخیص شده نتواند و در واقعیت امر «تعریف» واحد هم وجود نداشته باشد. برخی از صاحب نظران برین عقیده اند که مفهوم ملی بعد از آن، بخصوص پس از سالهای ۱۸۳۰م («اروپای غربی» با انقلاب ها و جنگ های داخلی، بخصوص در فرانسه و آلمان روبرو بوده اند.)، ورد زبان محافل آگاه جوامع غربی گردیده است. اختراعات پی در پی ماشین ها و تکنالوژی جدید در غرب، که «آزادی های انفرادی» و زمینه های مساعد برای ابتکار افراد، نقش مهم ایفاء نموده است، راه را برای ایجاد و رشد دولت های «ملی»، هموار ساخته است. بدین ترتیب، سهم روز افزون توده های مردم را در اداره و فعالیت های سیاسی و اجتماعی با خود داشته است، که به رشد و تقویت این مفهوم کمک نموده است.

آنچه با «ایتنو-سیمبولیزم» (علائم و نشانه های «ایتنی») ارتباط می گیر، «انتونی سمیت» از آن بمثابه یک اصل اساسی یاد نموده، تذکر می دهد که «ایتنو-سیمبولیزم» بنیاد های «ایتنی» «ملت ها و ملت گرایی» ها را می سازد. در تحت نام «سیمبولیزم انتونی سمیت» از مفاهیم ذیل نام می برد: «این مفهوم شامل نشان، علامت، رمز، شعار، تمثیل، بیرق، روح محافظ شخص، سکه ها، پدیده ها و اشیای تشریفاتی و مراسم عبادت، آئین پرستش و شعائر دینی اند» و همچنان «سرود ها، و ترانه ها، غذا های بخصوص، البسه های مخصوص مراسم و غیره...» نیز شامل این مفهوم است. (صفحه ۱۶، انتونی سمیت؛ «اسطوره ها، یادگار های ملت»، نشرات اکسفورد». در عین زمان بر مبنای مطالعات تاریخ «ایتنی»، هر نسل از خود تعبیرات هویت ملی می داشته باشد، بر رویت مطالعات گذشته «ایتنی» و یا سابقه آن.

در ارتباط با فرهنگ های بومی همواره دلچسپی ها و اغلباً شهرت خصوصیات «ایتنی»، یک نوع پیوند و وابستگی قوم و خویش سببی را بر بنای منشاء مشترک و رسوم و عادات برجسته می سازد که با سلطنت ها و یا پادشاهی ها، بر اساس استدلال «سوزان راینولدز (Susan Reynolds)»، در اوایل قرون اوسطی ارتباط داشته است. «سمیت» تأکید می نماید که حتی «تجدد پسند»، «ایریک هوبسباوم (Eric Hobsbawm)»، به اهمیت، موجودیت مقدماتی یا قبلی (اغلباً قبل از «مُدرنیت» یا تجدید)، جماعت های «ماقبل - ملی»، زبان، مذهب و منطقه اعتراف می کند، ولی بهر صورت از تأیید پیوند بین آنها با بروز و پدیدار شدن «مُدرنیت» و «احیای ملت گرایی دولتی»، خود داری می نماید. («راینولدز (Reynolds)» ۱۹۸۳، (۲, ch. ۱۹۹۰ Hobsbawm)

حضور در همه جا و همه وقت، «نژادیت» یا «ایتنیستی» را، دانشمندان نقطه آغاز آن، می دانند. بر مبنای همین اصل است که گروپ های «ایتنی» را در هر «مرحله» تاریخی و در هر قاره می بینند، جایی که انسانها در مورد داشتن «اجداد و فرهنگ احساس مشترک» از خود نشان می دهند. درینجا اگر توجه نشود، زود ممکن انسان، بدام «نژاد پرستی»، بیفتد. نژاد پرستی و دوست داشتن محتوای فرهنگ بصورت عموم از هم دارای تفاوت های ریشه یی می باشد. گنجینه های فرهنگی، محصول مغز و کار دست انسان هاست که طبیعتاً در دور زمان، تجدید پدیده نموده، که کهنه و نو می داشته باشد. قسمتی از فرهنگ می تواند، بمثابه یادگار بشکل افسانه به زنده بودن خود، بحیث میراث یک جماعت ادامه دهد، بعضی بخش ها ممکن کهنه شمرده شود و از برنامه حیات روزمره، نا پدید گردد. که البته بحث علمی درینمورد می تواند، به درازا کشانیده شود. در نوشته های بعضی از هموطنان ما، که «زبان» یا لسان را در مفهوم و تعریف ملت بحیث عنصر دخیل می سازند، باید تذکر دهیم که در بعضی از تعاریف دیگر، این پدیده را بحیث عنصر نگرفته اند. حتی جوامعی وجود دارند که بدون درج زبان در قوانین اساسی آنها،

یک زبان واحد رسمی در عمل دارند، که نه تنها در داخل قلمرو آنها مسلط است، بلکه در صف لسان‌های بین‌المللی، در خارج از مرزهای کشور آنها مورد تطبیق می‌باشند، یا در جمله زبانهای زنده بشمار می‌روند.

آنچه، در همچو نوشته‌ها، توجه را بخود جلب می‌تواند، اینست که آنهایی که از «ملت خراسان» نام می‌برند و بر زبان «فارسی» تکیه دارند، در عین زمان از اصطلاح «قبیله»، تبار و غیره نیز نام می‌برند. اصطلاح «قبیله» کدام مفهومی نیست، که آنرا با «هویت ملی» ارتباط داد و در کدام نسبت، مسئولیت و یا امتیاز خاص بخشید. طوری که بارها تذکار یافته است، که «هویت ملی» را یک «حاکمیت دولتی» که حاکمیت سیاسی است، برای تمام اتباع، بطور مساوی تعریف نموده است. در آن تعریف که صاحب امتیاز و صادرکننده اسناد آن دولت است، فقط نوعی از حقوق و مکلفیت در آن درج است. بیش‌تر در مناسبات بین قبیله، قبایل یا مناسبات «قبیلوی»، در پهلوی روابط احتمالی خونی، مناسبات اقتصادی اجتماعی نیز با کلتور و فرهنگ خاص برقرار است، که هم‌چنان بیک مرحله معین از انکشاف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مربوط است، که از نگاه تاریخی به مرحله قبل از دولت، منسوب بوده، فقط در آنوقت حیات مستقل اداره سیاسی بخصوص خود را داشته است، نه در تحت اداره دولت، که همه در تحت یک قانون قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، در قبایل ابتدایی که در جمعیت‌های آنها، عمدتاً مالکیت «اشتراکی» مسلط بوده است، مربوط مرحله قبل از تشکیل دول «طبقاتی»، یا حاکمیت دولتی بوده است. در قبایل پشتون به عنوان مثال، مناسبات مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، پس از رو آوردن به دین مقدس اسلام، ریشه دوانیده است. همین اقوام در یک وقت و یا در یک ضربه، از یک مرحله تاریخی به مرحله تاریخی گذار کامل نموده‌اند.

در طول تاریخ چندین صدساله، همه جمعیت‌های «اینتی» مسکون در افغانستان، در تحت تأثیر سیستم مختلط از نمونه‌های تولیدی - اقتصادی بسر برده‌اند. ازین تأثیرات همه بخش‌های جامعه، کم و بیش متأثر بوده است. صرفنظر از آنکه این کشور از نمونه‌های نسبتاً کوچک از مالکیت اجتماعی، نظیر «سیستم ویش»، مناسبات ملکیت بر زمین مشابه با «فیئودالیزم» در اروپا، تا قبل از انقلاب فرانسه، قشرها و نمونه‌های تولید ضعیف صنعتی، موجودیت بخش تجارت و مشغولین بخش مالی، زندگی شهری «غیر نورمال»، (رشد سریع تراکم نفوس در شهرها تحت شرایط جنگی) شیوه قدیمی مالداری، تربیه «حیوانات سبک‌پا»، زراعت با وسایل ابتدایی از قلبه بکمک حیوانات گرفته تا تراکتور، همه و همه نمونه‌های اند، که به جامعه ما یک ساختار خاصی بخشیده است. همبستگی و اتحاد همه «اینتی‌ها»، با تمام تفاوت‌ها، یگانه راه رسیدن به صلح سرتاسری و ترقی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، محسوب شده می‌تواند.

بنابراین به موجودیت مناسبات قبیلوی بمثابة دشمن یا طرف دید، در حالی که قبیله یا مناسبات قبیلوی خالص وجود ندارد، باید به چنین مناسبات، بمثابة وظیفه تاریخی نگریست و جامعه را در همه ابعاد آن، در گذار کامل به مرحله نوین یاری رسانید.

حال می‌بینیم که زمان و پیشرفت علم و تخنیک و نیازمندی تبادلله همچو دست‌آورد‌ها که در عمق هدف اقتصادی و یا بهتر بگوئیم، ایجادکننده نعم مادی و معنوی را با خود می‌داشته باشد، تا چه حد جمعیت‌ها را با هم نزدیک می‌سازد. پس از جنگ دوم جهانی که مناسبات نوینی در بین عده معینی از کشورهای اروپایی و شمال امریکا بوجود آمده است، و همکاری در قریب همه ساحات، باعث پیشرفت سریع و همه‌جانبه همه جوامع همکار با همدیگر گردیده است، حال دیگر بین اتباع آنها، نسبت «ایلزاسی» و یا حتی در جامعه آلمان نیز، برخلاف گذشته، وابستگی‌های «اینتی» و خونی، تقریباً نا‌پدید گردیده است.

در حال حاضر درین کشورها، شرکت‌های بزرگ «چندملتی» و مناسبات بین‌دولت‌ها، چنان فضا‌ای را بوجود آورده است، که نه تنها سرحدات مشترک امنیتی را در خارج از قلمروهای همه، بحیث سرحد اتحادة کشور‌های آنها، تعریف نموده‌اند، بلکه برای هر فرد ازین جوامع، به عنوان مثال راه‌های بازقانونی موجود است، تا در قلمروهای یکدیگر، صاحب ملکیت‌های منقول و غیر منقول شوند، و بفعالیتهای حرفوی، فرهنگی، علمی، اقتصادی و غیره بپردازند، که البته چنین حالت‌الی چند

دهه قبل ممکن نبوده است. در طی چند دهه اخیر، آموزش لسان های همدیگر بسرعت به پیش می رود. در مارکیت کار، حال آن زمان، که یک فرد می توانست به عنوان مثال، از طریق آموزش یک زبان، بحیث ترجمان، شغلی را آغاز نموده و مصارف زندگی خود را تمویل نماید، گذشته است. حال، تقاضای مارکیت کار، اینست که، نه تنها زبانهای متعدد را، بداند، بلکه بطور دوامدار باید بر استفاده از تخنیک مدرن، «انترنت» نیز بحیث یک امر عادی، تسلط داشته باشد.

همین اکنون، در جامعه افغانستان، که بیش از سی سال در حالت جنگ و بحران بسر می برد، نسل جوان هرچه بیشتر به آموزش زبانهای خارجی، بخصوص انگلیسی توجه دارند. به یقین که جوانان با آموزش زبانهای خارجی، حد اقل به انتظار دریافت شغل، بحیث ترجمان که پیشبرد حیات مادی روز مره را، تدارک ببیند، می آموزد و بعضاً، آینده تحصیل عالیتر را در همچو زبانها، بهتر ارزیابی می نمایند. آشنایی با فرهنگ کشورها، وقتی زبان را آموختند، آغاز یافته می تواند. فرانسوی بودن بنابر ارزیابی هوبسباوم، بر مبنای وحدت لسانی از زمان انقلاب فرانسه، تا حدی زیاد مهر خورده بود.

در آنوقت تا حدی غیر معمول شناخته شده است... بر حسب تیئوری، زبان فرانسوی بحیث زبان مادری، که کسی را فرانسوی می ساخت، پیش شرط نبوده است - از کجا میتوانست، در صورتیکه خود انقلاب خیلی وقت بکار داشت، که تعداد آنانی که بزبان فرانسوی صحبت می نموده اند، خیلی پائین بوده است، بلکه آمادگی مبنی بر اینکه، زبان فرانسوی را (در پهلوئی دیگر آزادی ها، قوانین و مشخصات مشترک ملت آزاد فرانسوی)، بیاموزد. تا حد معین، این یک پیش شرط برای تابعیت کامل فرانسه (در نتیجه ملیت)، همچنان تسلط بر زبان انگلیسی به پیش شرط تابعیت دولتی امریکا، پذیرفته شد.

(هوبسباوم، ۱۹۹۵م، صفحه ۳۳)

"هوبسباوم" به ادامه می نویسد، که برای درک تفاوت اساسی میان تعریف لسانی ملیت و توضیح تفاهم فرانسوی از آن در حالت افراطی، زبانشناس آلمانی را بیاد می آورد، ...، که در کنگره احصائیوی بین المللی، از ضرورت در ثبت نفوس در ورقه سوائیه، یک سؤال در باره زبان مادری نیز علاوه گردد، قناعت حاصل نمود. «ریچارد بویک یا بویچک؟» را "هوبسباوم"، یکی از افرادی می داند که در قرن گذشته در آثار خویش مدعی بوده است که «لسان یگانه معیار معقول برای وابستگی ملی بوده می تواند.» همین دلیل را ملت گراهای آلمان، خیلی ها استقبال نمودند، بدلیل آنکه آلمانها از وسط اروپا الی اروپای شرقی پراکنده، بسر می برده اند. آلمانها مجبور بوده اند، تا یهودی های «اشکنازی» را بحیث آلمانی بپذیرند، بدلیل آنکه «یدیش» بدون مناقشه از ریشه آلمانی قرون اوسطی، بحیث آلمانی لهجه بی شناخته شده بود. (همانجا)

آنچه جلب توجه می نماید، هوبسباوم می نویسد که با وجود آنکه نتیجه فوق از جانب «انتی سیمیت» های آلمانی استقبال شده نمی توانست، باز هم نمی توانستند از آن صرفنظر نمایند. در عین زمان تذکر می دهد، که فرانسوی های انقلابی که خواهان همگرایی یهودی های فرانسوی بوده اند، نه این دلایل را بکار می برده اند و نه هم درک می توانسته اند. انتظار آنها که یهودی های «سیفاردی»، زبان قرون اوسطی هسپانوی، یهودی های «اشکنازی»، که «یدیش» صحبت می نمودند - و در فرانسه وابستگان هر دو گروه زندگی می کرده اند - در عین حال فرانسوی بوده می توانستند، در صورتی که شرایط را قبول می نمودند، که در جمله شرایط، آشنایی با زبان فرانسوی شامل بوده است. وقتی دیده شده است که، زبان بحیث پیش شرط تابعیت دولتی در برخی از کشور های اروپایی، پذیرفته شده است، اقدامات چندی در رژیم سلطنتی در افغانستان نیز نشان می دهد که احتمالاً تمایل به «کاپی» نمودن برخی از «مدل» های اروپایی را داشته بوده باشد. اما کاپی خیلی ناقص رویکار شده است. در اروپا در نتیجه تجدد و صنعتی ساختن سریع جوامع، با پیشبرد تعلیمات عمومی جامعه، نه تنها این دول برای ارگانهای دولتی آنها، به مردم، زبان عالی را برای پیشبرد اداره و درک سالم قوانین، می آموخت، بلکه برای تمام ساحات حیاتی، با نشر فروان کتب، مجلات و اخبار، اصطلاحات علمی- تخنیکی را که هر فرد، در حیات روز بکار داشته اند، به پیش برده می شد. ازین

طریق چون محل کار و ساحة علم برای انسان نوین، تضمین زندگی روز و دور نمای آینده می بخشید، در نسل های بعدی، جای زبانهای محلی و لهجه بی را، یک زبان واحد ملی و دولتی، اشغال نمود. اگر در بعضی کشور ها چون سوئیس، بنا بر شرایط خاص آنها و عوامل تاریخی، چندین زبان وجود داشت، همزیستی متمدن بین همه گروپ های اجتماعی و سیستم اجتماعی - اقتصادی جوابده نیازمندی همه، ممکن ساخته است، تا هر یک به زبانهای متعدد، بلدییت حاصل نمایند. مروری بر نتایج کار تحقیقاتی مؤرخین بخش های مختلف اجتماعی و بخصوص «ایتنولوژی» و «ایتنوگرافی» نشان می دهد، که تفاوت ها، زیاد تر در ساحاتی دیده می شود که هر یک ازین دانشمندان وزنه کار خود را، در مراحل مختلف تاریخی داشته، باید توجه نمود که بعضاً خلای معلوماتی می تواند، بر اظهار نظرات اثر داشته باشد. اما در مجموع، ارزیابی گروپ دانشمندان ای که، به ملت و ملت گرائی، بمثابة پدیده نو می نگرند، در جمع اکثریت قاطع قرار داده شده اند. در جهان امروزی که بخصوص در دو قرن اخیر، تماس و تبادل نعم مادی و فرهنگی و علمی، توسعه و تعمیق یافته است، در تشکل و تغییر اجتماعات و منجمله، ماهیت و تصاویر ایتنی، رد پی مشهود، گذاشته است.

"انتونی سمیت"، بین نوع «ایتنی» («کتگوری ایتنی») و انجمن های «ایتنی» («ایتنیک کمیونیتیز») تفاوت می بیند. پیشینیان متشکل از نفوس بشری بوده اند، که در جمله کم از کم برخی از آنرا خارجی ها یا بیگانگان، تشکل داده، این بخش فرهنگ و گروپبندی تاریخی خود را دارا می باشند. لیکن چنین نفوس های نشانی شده، ممکن در وقت و زمان خود-آگاهی کم داشته باشند، یا یک شعور تاریک داشته اند، که آنها یک بخش اتحادی جداگانه را می سازند. درینجا از مثالی، نام برده می نویسد که ترک های اناتولی، قبل از ۱۹۰۰م، اکثریت از موجودیت هویت جداگانه «ترکی» - جداگانه از آنچه که یک گروپ مسلط عثمانی با هویت قوی اسلامی - آگاه نبوده اند، که در پهلوی خود، هویت منطوقی و خویشاوندی نیز دارند. قریه یا منطقه اغلباً مهمتر بوده است. چنین وضعیت را همچنان در بخش سلواک ها مشاهده نموده است..... یک انجمن "ایتنی"، از جانب دیگر، می تواند فقط از روی چنین خواص، ولو اینکه ثابت و واضح هم اعلان شده باشد و به هر اندازه ای که قسمت های کوچک نفوس را هم تشکل دهد و یا اینکه شهرت بسیار قوی هم داشته باشد، و هم اینکه در مرحله زمانی از خود برتری نسبت به دیگران نشان داده باشد، تفکیک یابند. (سمیت، هویت ملی، صفحه ۲۱)

مؤلف شش خاصیت را قرار ذیل لیست می دهد:

۱. یک نام دسته جمعی مناسب. ۲. افسانه مشترک شجره النسب (اصل و نسب) ۳. یادگاری های تاریخی مشترک. ۴. یک یا بیشتر عنصر متغیر فرهنگ مشترک. ۵. وابسته بیک «میهن» مشخص. ۶. حس همبستگی در بخش های مهم نفوس بر اساس ارزیابی های ملیت، به هر پیمانیه ای که یک نفوس مورد نظر، در خصوصیات فوق وجوه مشترک داشته باشند و یا خصوصیات دیگر مشترک داشته باشند، به همان پیمانیه، به نوع آرزومند، انجمن ایتنیک و یا «ایتنی»، نزدیک می گردد. جائی که چنین عارضه عناصر، حضور داشته باشد، ما بوضاحت از حضور جمعیت تاریخی فرهنگ با احساس هویت مشترک حرف زده می توانیم. سمیت تأکید می ورزد که همچو جمعیت را باید با دقت از نسل و نسب فرق داد، بمفهوم گروپ اجتماعی، که دارای میراث واحد بیولوژیکی بوده، مدعی اند که خصوصیات ذهنی و عقلائی گروپ را نیز تعیین می نماید. تحقیقات امروزی درین مورد، بیشتر از پیش مناقشات را بر پا ساخته است.

در عملیه «ایتنی» با نسب و «ریس (race)» یا نسل عوضی و مغشوش بکار برده می شود. ، ننتها در احساس اجتماعی، بلکه حتی از جهت فزیک، بشر شناسی، احساس قسم فرعی از «هومو زاپی ها»، «منگولونید»، «نیگرونید»، «اوسترالونید»، «کاوکازین» و مشابه آن. در مورد چنین مغشوشیت، "سمیت" حق بجانب است که، محصول نفوذ وسیع ایدولوژی نژاد پرستی و بحث ها، با نظرات و مفاهیم به اصطلاح ساینسی و عقاید مربوط به مبارزه نژادی، ارگانیزم اجتماعی و علم اصلاح نژاد انسان، می داند. (سمیت، هویت ملی، صفحه ۲۱-۲۲)

در طول مدت صد سال از ۱۸۵۰م الی ۱۹۴۵م، چنین اندیشه بطو خالص، در ساحة تفاوت های فرهنگی و تاریخی «اینتی ها»، عملی بوده است. هم در اروپا و هم در مستعمرات آسیا و افریقا. با نتایجی که به همگان معلوم است. (سمیت، همانجا)

در وقفه پس از آغاز قرن نوزده، افغانستان با برتانوی های استعماری در گیری بیشتر نشان می دهد، از طریق تماس با هند برتانوی احتمال دارد که جنبش مشروطیت اول، تا حدی تحت تأثیر افکار جدید اروپا هم قرار گرفته بوده باشد. ولی مشروطیت دوم، فاکت های بیشتری را در دست می دهد، که اهداف ضد استعماری را با خواست، سیستم سلطنتی «مشروطه»، همچنان با استفاده از نظرات «ملت گرایی» که در اروپا می دیده اند، باید تعقیب کرده باشند. بسیاری از فاکت ها نشان می دهد که تمایلات آن نسل بسوی تجدد («مُدرنیزیشن») بیشتر بوده است. علایم روشن از درک و یا آمادگی کامل به دیموکراسی، تا اکنون به چشم نویسنده برابر نشده است.

ادامه دارد...



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت های قبلی این مطلب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!

